

بر تولت برشت

# استثناء وقاعدہ

م . ۱۰ به آذین

انتشارات آماده

۱

۴۰ ریال

پخش از سازمان انتشارات اشرفی

بر تولت بروشت

# استثناء و قاعده

ترجمه: م. ا. به آذين

## حق چاپ محفوظ

چاپ دوم این کتاب در آذر ماه ۱۳۴۸ در چاپخانه زر به انجام رسید

## **استثناء وقاعدته**

چهره‌ها :

کارل لانگمان بازرگان

باربر

راهنما

مهمانخانه دارایستگاه هان

قاضی

زن باربر

رئیس گروه دوم مسافران

دو دستیار قاضی

دوپاسبان

## هنر پیشگان :

داستان سفری را

برایتان حکایت می کنیم .

سفر گروهی شامل یک بازرگان و دو خدمتگار .

خوب بینگرید چه می کنند :

رفتارشان به چشم تان هادی می نماید ، ناهنجارش بیابید ؛

در پس کارهای هر روزه ، آنچه را که ناموجه است کشف کنید .

در پس قاعده مسلم ، نامعقول را تمیز دهید .

به هر کمترین حرکتی ، اگرچه بظاهر ساده باشد ، بدگمان

پاشید .

رسم متبع را بهمان عنوان نپذیرید ،

ضرورت آن را جویا شوید .

بالنما از شما میخواهیم، دربرابر حوادث هر روزه  
نگوئید: «طبيعي است».  
در عصری که آشتفتگی فرمانروا و خون روان است،  
در عصری که امر به آشوب می‌کنند،  
در عصری که خود کامگی قدرت قانون به خود می‌گیرد،  
در عصری که انسانیت ترک مردمی می‌گوید...  
هر گز نگوئید: «طبيعي است»،  
ناهیچ چیز تغییر ناپذیر شمرده نشد.

## سبقت جوئی در بیابان

دو گروه کوچک که باهم تاحدی فاصله دارند، در بیابان می‌کوشند  
تا ازهم سبقت بگیرند.

بازرگان به دو تن همراهان خود، یک راهنمای و یک پارس که بارها این را حمل می‌کنند... آهان، زود باشید، تن لش‌ها. من حتیماً باید درست یک روز زودتر بر مسم و پس فردا در ایستگاه‌هان باشم. من کارل لانگمان بازرگان هستم و به اورگا Ourga

میروم تا درباره خرید امتیازی وارد مذاکره شوم . رقبای من از نزدیک دنبالمان می کنند . هر که زودتر برسد معامله را می برد . من راه را تا اینجا در کمترین مدت طی کردم ؛ تردستی و قدرت اراده بسیار بکاربردم و با آدمهایم با خشونت پیر حمانه ای رفتار کودم . بدبختی اینجاست که رقبای من به همان سرعت من می آیند . (با دوربین به پشتسر خود نگاه می کند) ها ، اینها ، باز پا به پای ما هستند . (به راهنمای آخر ، این بار برا را یک کم بجهنم . تو را من برای همین کار به خدمتم گرفتم . اینجا که شما نیامده اید به خرج من گردش بکنید . هیچ میدانی یک همچو سفری چقدر خرج پر میدارد ؟ ... البته ، پول شما که نیست . ولی مواظب باش ، اگر خرابکاری بکنی ، ازت به دفتر کاری بایی اور گاشکایت می کنم .

راهنمای به بار برا : - آهان ، دیگر ، تندتر راه برو ...  
با زرگان لحن صدات ناجور است . هرگز فرمانده نخواهی شد . بهتر بود یکی را با حقوق بیشتری استخدام می کردم ، سر آخر برد بامن بود . یالا ، مردک را مشتمالش بشه . اصولا من طرفدار زدن نیستم ، ولی اینجا دیگر کثک لازم است . اگر زودتر از همه نرسم ، ورشکسته می شوم . ها ، اقرار کن !

باربری که انتخاب کرده‌ای، برادر توست!... خویش توست  
و برای همین نمیخواهی بزیش . اوه ، میدانم شماها چه  
جنسی هستید. ولی، خوب ، برای مزدت میتوانی بروی به  
دادگستری شکایت کنی . خدایا ، خداوندا ، دارند به ما  
میرستند!...

باربری بدآهتما . - مرا بزن ، ولی با تمام زورت نه. اگرمن بناست  
خودم را تا ایستگاه‌هان بکشم ، آخر بایستی قادر باشم پاهام  
را یکی جلو دیگری بگذارم .

صدائی از پشت سر به گوش می‌رسد : - آهای!... جاده اورگاه‌های  
است؟ هو ! رفیق... صبر کن تا ما برسیم ...

باز روغان بس آنکه جواب دهد یا پشت سر خود نگاه کند. مرده -  
شورتان بیرد!... ده، راه بروید!... سه روز است که هلشان  
میدهم، بهاشان سک می‌زنم ، دوروز بافحش و دگنک ، روز  
سوم با وعده (گرچه از بابت وفای به آن ، در اورگا خواهیم  
دید...) و همیشه هم رقبای من با به پای مان می‌آیند... اما تمام  
شب دوم را من راه خواهم رفت؛ آنوقت ردپایم را گمی کنند،  
از میدان دیدشان خارج می‌شوم و روز سوم به ایستگاه‌هان  
میرسم، بلکه روز جلوتر ازاولین تعاقب کنندگانم...  
می‌خواند :

با راه پیمایی روز و شب، آخر جلو افتادم .  
بصر ب دگنک، آخر جلو افتادم .  
آدم ضعیف و ایماند، اما قوی به مقصد میرسد .

## ||

## در پایان جاده دایر

**بازرسان** خداراشکر، به ایستگاه هان رسیدم، یک روز زودتر از همه شان .  
آدمهایم دیگر رمق ندارند . دلشان هم از دست من خون  
است... و کوردشکستن، مبارزه کردن... اینها مرد میدانش  
نیستند... یک مشت بدیخت بی سروپا که به زمین چسبیده اند،  
همین ویس!... اما جرأت نفس کشیدن ندارند . خدارا شکر،  
هتوز اینجا پلیس هست که نظم را برقرار کند .

**دو پاسیان** نزدیک می شوند . همه چیز تان که بقاعده هست، آقا؟ از وضع  
جادهها، از آدمهاتان که راضی هستید؟

**بازرسان** همه چیز بقاعده است . بجای چهار روز، سه روزه خودم  
را اینجا رسانده ام . البته جاده ها افتضاح است، ولی من به

هر کاری که اقدام بکنم ، عادت دارم با موقیت به انجامش  
برسانم . وضع کوره راههای آنور ایستگاههان چه طور است؟  
بعد از این چه چیزی در پیش خواهیم داشت ؟  
پاسبانها حالا ، آقا ، شما وارد کویر ژاھی میشوید ، که تو شدیاری  
نیست .

بازرگان میشود که پلیس بدر قمان بکند ؟  
پاسبانها در حالی که دور می شوند ... نه ، آقا ، ما آخرین پاسبان هائی  
هستیم که سر راهتان می بینیم .



### اخراج راهنما در ایستگاههان

راهنما از وقتی که دم ایستگاه هان با پاسبانها برخورد کردیم ،  
یارو بازرگان یکسر عوض شده ، بالحن بکلی دیگری با ما  
حرف میزند: مهربان است. گرچه ، بازهم مراعات حالمان  
را نمی کند . بنظرهم نمی آید که در ایستگاه هان ، آخرین  
ایستگاه پیش از کویر ژاھی ، یک روز خستگی در کنیم. این

باربر را نمیدانم چه کارش کنم که خودش را تا اورگا بکشاند،  
چون که دیگر ندارد ... رویهم رفته، رفشار دوستانه  
بازرگان خیلی نگرانم می‌کند. کس چه میداند، برآمان در  
درکار پختن چه آشی هست. مدام قدم میزند و فکر می‌کند...  
از این فکر کردن‌های تازه‌اش باید انتظار خدعاً تازه‌ای را  
داشت! بهر حال، من و باربر ناچاریم همه چیز را تحمل  
کنیم؛ و گرنه پول مان را نمیدهد، یا این که درست و سط  
کویر جواب‌مان می‌کند.

بازرگان در حالی که تزدیک می‌شود. — بیا، توتون بردار. کاغذ سیگار  
هم بردار. شماها آماده چه کارها که نیستید تا گلوتان را با این  
دو دسیاه کنید! ... خدارا شکرتون با اندازه کافی با خودمان  
آورده‌ایم، توتون مان بخوبی تا اورگا دوام خواهد آورد.  
با خودمیگویید. — توتون مان ...

بازرگان بیا، بنشینیم، برادر. برای چه نمی‌نشینی؟ دریک همچو  
سفری همه باهم برادرند. ولی اگر هم ترجیح میدهی بایستی،  
میل خودت است. شماها برای خودتان آدابی دارید.  
معولاً من نمایم کنارت و بنشینم، توهمند لست نمی‌آید کنار  
باربر بنشینی. نظام دنیا به همین تفاوت‌ها بسته است. ولی  
هیچ چیز مانع مان نیست که باهم سیگاری بکشیم، هان؟

(میخندد). ومن از همیت خوشم می‌آید . رویهم ، هر کسی برای خودش مرتبه و مقامی دارد... خوب ، حالا دیگر باید همه اثاث مان را تو یک بسته جا بدهی. آب هم فراموش نشود؛ ظاهرآ توانی کویرچاه فراوان نیست. راستی، جانم، میخواستم بهات هشدار بدهم. آن وقت که تو این باربر را زدیش ، هیچ ملتفت شدی چه نگاهی بهات کرد؟ از آن نگاهها... که هیچ بوی خیرازش نمی‌آمد . و تو در روزهای آینده ناچاری باز چندین بار مشتمالش بدهی ، آنهم خیلی شدیدتر : آخر ، ماناچاریم تنفس برویم . یارو باربره آدم ناتوئی است. سرزمهیی هم که ازش باید بگذریم یا بابان است، دیاری تو ش نیست. شاید او بخواهد فرصت را غنیمت بشمارد و خودش را آنطوری که در واقع هست نشان بدهد. تو ازاو بالآخر هستی: در آمد بهتری داری و هیچ باری هم حمل نمی‌کنی . همین خودش کافی است که از تو کینه بهدل بگیرد. باور کن، بهاش رو نده ، به احتیاط نزدیکتر است .

راهمنا از یک درباز به حیاط پهلوی می‌رود . باز رگان همانجا تنها می‌ماند . نشسته است .

چه آدھای غربی ...

بازرگان خاموش نشسته است . در حیاط پهلوی ، راهنمای مراقب بادر است که اثاث را بسته بندی می کند . سپس می نشیند و سیگاری آتش میکنند . بادر ، پس از آن که کارش به پایان رسید ، بتوپخود می نشیند و راهنمای توتون و کاغذ سیگار به او میدهد و با او به گفتگو می پردازد .

**باربر** بازرگان همه اش می گوید که نفت وال زکم زمین بیرون آوردن خدمتی به بشریت است . می گویید اگر نفت را از زکم زمین بیرون بیارند ، اینجا خط آهن می کشند ، همه غرق نعمت می شوند . بازرگان می گوید که اینجا خط آهن می کشند . خوب ، آنوقت من برای گذران زندگیم چه باید . یکنم ؟  
**راهنما** نگران نباش . خط آهن برای همین امروز و فردا که نیست . من شنیده ام ، وقتی که نفت پیدا شد ، پنهانش می کنند . سوراخی را که ازش نفت بیرون می آید ، آن که دو باره بیندش ، به اش پول میدهند که مبادا این سررا با کسی در میان بگذارد . برای همین است که یارو بازرگان این قدر عجله دارد . آنچه او می خواهد نفت نیست ، بلکه پول می خواهد تا به کسی بروز ندهد .

**باربر** من که نمی فهمم .  
**راهنما** هیچ کس نمی فهمد .

- بار بیر راه توی کویر از سایق هم باز بدلتر خواهد بود . خدا کند که پاهام تا آخرش باری کند .
- راهنما البته که می کند .
- بار بیر این ورها دزد هست ؟
- راهنما روز اول، تازمانی که هنوز در نزدیکی های ایستگاه هستیم ، باید مواقلب بود، چون که پراز راهزن است .
- بار بیر بعدش چطور ؟
- راهنما بعد از عبور از روود میر Myr، دیگر عمده کار همین است که باید همیشه در خط سیر چاه بود .
- بار بیر توراه را بلدی ؟
- راهنما بله .

باذرگان میشنود که آن دو باهم سرگرم گفتگو هستند . یه در فزدیک میشود تا گوش دهد .

- بار بیر عبور از روود میر مشکل است ؟
- راهنما معمولا در این فصل ، نه . ولی موقع طغیان آب، جریان خیلی تند میشود . خطر جانی هست .
- باذرگان آهان ، دارد با بار بیر حرف سیزند . بالاو امتناعی ندارد که پنشیند و سیگار بکشد .

پاربر پس چه باید کرد؟

راهنما غالباً تا هشت روز باید صبر کرد، تا بشود بی خطر از آب گذشت.

بازرگان هاه، چشم ما روشن!... دارد بهاش سفارش می کند که عجله نکند و مواظب جان عزیزش باشد!... آدم خطرناکی است.  
با باربر دست به یکی خواهد کرد . بهر حال ابهتی ندارد ، شاید هم از خیانت فروگذار نکند . روی هم ، از امروز آنها دو تا هستند، در مقابل من یکی . شک نیست که حالا که وارد بیابان میشویم، با باربر به مدارا رفتار خواهد کرد .  
پس حتما باید شراین یارو را از سرم واکنم . (نژد دو زیر -)  
دست خود میرود و رو به راهنمایی کند : ) بعات گفته بودم وارسی کنی بینی بسته بندی بار محکم است. حالا بینیم دستورهای مرا تو اجرا می کنی یانه . . . (یک تسمه دا بتوت میکشد، آنقدر که پاره میشود . ) تو به این میگوئی بسته بندی؟  
تسمه که پاره شد، یک روزمان بهدر میرود . البته، توهین را میخواهی ، تابتوانی استراحت بکنی ...

راهنما من دربی استراحت نیستم، بسته راهم تابزور نکشی پاره نمیشود .

بازرگان ها؟ تازه داری با من یک بهدو هم میکنی؟.. تسمه پاره شده،

آهایانه؟ جرأتداری، تورویم نگاه بکن و بگوپاره نشده...  
 مسکن نیست بشود به تو اعتماد کرد... من میخواستم با تو  
 رفتار شایسته‌ای داشته باشم، ولی این کار با امثال شما در نمی  
 گیرد. از آن گذشته، تو فایده‌ات چیست؟ کمترین جذبه‌ای  
 روی خدمتگارها نداری. بیتر بود باربر میشدی، نه آن که  
 بیائی و راهنمایشی. وانگهی، دلایلی دارم که تصور کنم  
 خدمتگارها را بر ضد من میشورانی.

راهنما چه دلایلی؟

بازرگان آما! خیلی دلت میخواهد بسدانی... امامن فعلا بیرون نمی‌کنم.

راهنما

شما نمی‌توانید نیمه‌راه بیرون نم کنید.

بازرگان خیلی هم باید خوشحال باشی که گزارشت را به دفتر کار بایدی  
 اورگا نمیدهم. بیا، این هم مزدت. پول ترا را اینجا میدهم.  
 ( مهمانخانه دارد را صدا میزنند و او فزدیک می‌آید.) شما شاهد  
 باشید، هر چه حقش بود به اش دادم. ( به راهنما.) به ات  
 بگویم، بهتر است دیگر تو اورگا پیدات نشود. ( نگاهی به  
 سر اپایش می‌اندازد.) هر گز در زندگی به جانی نخواهی رسید.  
 ( با مهمانخانه دار به اطاق دیگری میرود.) من هم الآن  
 حرکت می‌کنم. اگر اتفاقی بر ام افتاد، شما شاهد هستید که

من امروز با این مرد برآه افتاده‌ام . (باربر را نشان میدهد.  
بهمانخانه‌دار با اشاره می‌فهماند که سخنان او را نمی‌فهمد)  
این هم که سرش نمی‌شود ! بهاین ترتیب ، هیچ‌کس نخواهد  
بود که بگوید من کجا رفته‌ام . و بدتر از همه این که این  
پدر سوخته‌ها خوب‌می‌دانند هیچ‌کس نیست .

می‌تشیند و نامه‌ای می‌نویسد .

راهنمایی به باربر . — کاری بدی کردم که پهلوت‌نشستم . مواظب باش .  
مرد بدنجنسی است . نمیدانم چطور خواهید توانست راه را  
پیدا بکنید . (قمقمه‌اش را به باربر میدهد .) بگیر ، این قمقمه  
را بعنوان ذخیره نگهدار . پنهانش کن . اگر راه را گم بکنید ،  
حتیماً قمقمه‌ات را لزت خواهد گرفت . حالا بیا ، راه را برایت  
بگوییم .

باربر بیتر است نگوئی . اگر بشنود که بامن داری حرف میزندی ،  
بیرون می‌کند و دیگر کلکم کنده است . هیچ چیزی هم نیست  
که مجبورش کند مزدم را بدهد . من مثل تو عضو اتحادیه  
نیستم . این است که باید همه چیزرا متحمل بشوم .  
بازرستان بهمانخانه‌دار . — این نامه را به کسانی که فردا از اینجا  
خواهند گذشت و راه اورگا را پیش خواهند گرفت بده .

من تنها با این باریم میروم .

مهما نخانندار در حالیکه خم می شود و نامه را میگیرد . ولی او که راهنمای است .

بازرگان با خودمی گوید . اه ، این که درست و حابی می فهمد . پس تا حال نمیخواسته است بفهمد . میداند چکار می کند . میل ندارد برای این جور چیزها شهادت بدهد . ( رو به مهمانخانندار میگنند و با خشوت میگوید : ) راه اورگا را به باریم توضیح بده . ( مهمانخانندار بیرون میرود و راه اورگا را برای باریم شرح میدهد . باریم چندین بار با حاضر خدمتی سر تکان میدهد .) ختما کشمکش هایی در پیش خواهیم داشت .

هفت تیرش را بیرون می آورد و به پاک کردن آن مشغول میشود  
و در همان حال میخواند :

ضعیف از پا درمی آید ، این قوی است که پیکار می کند .  
زمین بهرچه نقش را بدهد ؟  
برای چه باریم اثاثم را حمل کند ؟  
زمین بخواهد یا نه ، باریم بخواهد یانه ،  
ای نقش ، من به چنگت خواهم آورد .  
در این پیکار قانون چنین است :

ضعیف از پا در می آید ، قوی است که پیکار می کند .

آماده حرکت وارد حیاط میشود .

حال راهت را بله ؟

بله ، ارباب .

هر دو بیرون میروند . مهمانخانه دار و راهنما نگاهشان  
می کنند .

راهنما نمیدانم آیا واقعاً فهمید ؟ خیلی زود گفت فهمیم .

#### IV

### گفتگو در سر زمینی خطر ناک

بازیبر آواز میخواند :

مارهسپار اور گایم .

بسی اور گا من روانم ، روانم  
بسی اور گا ، و رهزنان را بر من دستی نیست ،  
ونه آن بیابان را که بین من و اور گاست .

در اورگا که مزدم را بگیرم ، چیزی برای خوردن خواهیم داشت .

بازرگان چه آدم بیغمی!... این حوالی پراز راهزن است ، دزد و حرامی دور و پر ایستگاهها می‌لولند ، و او را بین که آواز می‌خواند !... (به باربر) من از این راهنما همیشه بدم می‌آمد، گاه بی ادب بود و گاهی هم حاضر بود چکمه‌ام را بیسید... کسی نبود که بشود به اش اعتماد کرد.

باربر بله ، ارباب .

آواز می‌خواند :

راه اورگا دشوار است  
و مشقت بر جادة اورگا فراوان .  
پاهای من آیا تا اورگا تاب حواهند آورد؟  
ولی در اورگا که مزدم را بگیرم ، استراحتی خواهم کرد.

بازرگان راستی ، برای چه آواز می‌خوانی؟ چه چیز است که سرhalt می‌آورد؟ ها آه ! برای این است که تو از راهزنها نمیترسی : آنچه از تو بیزند مال خودت نیست؟ هرچه از دست یادهی مال من است ، نیست ؟

باربر

آواز میخواند:

زخم در اورگا بسرمیبرد ،

پسرم نیز آنجا به انتظار من است ،

و ....

بازرگان بس کن ، این خواندن را . الان موجبی برای آواز خواندن نیست . صدایت را باید تا خود اورگا بشنوند . فایده‌ای هم ندارد ، جز این که راهنما سرما بریزند . فردا هر چه دلت خواست میتوانی آواز بخوانی .

باربر

بله ، ارباب .

بازرگان که جلوتر قدم بر می‌دارد . - اگر هم بیایند و بارش را بزنند ، معلوم نیست اصلاً از خودش دفاعی بکند . حتی یک ثانیه‌هم مال مرا بچشم مال خودش نخواهد دید ، و حال آنکه وظیفه‌اش است . چه تخم و تیاربندی ! تازه ، حرف هم نمی‌زند . این جور آدمها دیگر بدتر هستند . چه فکرهایی به سردارد ، دانستنش محال است . حالا هم دارد می‌خندد ، و حال آنکه هیچ موجبی برای خنده‌یدن نیست . چه چیزی به خنده‌اش وا داشته ، و برای چه میگذارد من جلوتر بروم آراء را او بلند است نه من . مرا بکجا میبرد ؟ (به پشت سر نگاه می‌کند و می‌یند که باربر با کهنه ای زد پامـا دا روی دیگـ

بازرگان یا باربر یا باربر  
بازرنگان یا بازرنگان یا بازرنگان  
بازرنگان آه ! از ترس دزدها . . . ولی باید معلوم باشد که  
تو مرا کجا برده‌ای ... در واقع ، مرا کجا میری ، تو؟ بی‌جلو  
بیفت (خاموش به راه خود ادامه‌می‌دهند. بازرنگان با خودمی‌گوید).  
تو این ریگهای نرم ، درست است که رد پامان را بخوبی  
خواهند دید . شاید هم در واقع پاک کردن ردها فکر بسیار  
خوبی بود .

## ||

## در برآورده خروشان

بازرنگان از این رودخانه او بباب ، ما جاده را درست آمدیم ، این هم رودخانه  
میر . در این فصل معمولاً عبور از آن دشوار نیست ، ولی در  
موقع طغیان آب جریان خیلی تند است و خطر جانی هست .

بیینید ، رودخانه طغیان کرده .

بازرگان باید عبور کرد .

باربر غالباً باید هشت روز متظر ماند تا بشود بی خطر گذشت .  
حالا خطر جانی هست .

بازرگان باید دید . ما حتی یک روز نمیتوانیم به خودمان مهلت بدھیم .

باربر در این صورت باید گداری جست ، یا یک کسر جی بدست آورد .

بازرگان خیلی وقت میگیرد .

باربر آخر ، من خیلی بدنامی کنم .  
آب آنقدر هم بالا نیست .

باربر چویی را در رودخانه فرو می برد . - آب خیلی بالاست .

بازرگان همین که توی آب رفتی ، خواهی دید ، بسیار هم خوب شنا خواهی کرد ؛ چاره ای نیست . میدانی ، من خودم را در پایگاهی بالاتر از تو قرار میدهم . ما برای چه به اورگا میرویم ؟ برای آن که یا بیرون کشیدن نفت از دل زمین به بشریت خدمت کنیم . آیا تواین را میفهمی ، بیچاره احمد ؟ نفت را بیرون خواهند کشید ، راه آهن را خواهند ساخت و همه در ناز و نعمت بسیار خواهند برد . نان ، پوشک و ... خدا

میداند چه چیزهای دیگر خواهند داشت ! و چه کسی این کار را خواهد کرد ؟ چه کسی ؟ مسا . پیشافت ، تمدن ... اینها آن چیزهایی است که در پایان سفر ماست . هیچ به فکرت میرسد که سراسر کشور چشم به تودوخته است ، به تو ، میشنوی ، پسره جعلق ... و توباز در انجام وظیفهات دودلی ... که طی سراسر این سخنرانی سرش را با احترام تکان میداد .  
**پاربر** من شنا درست بلذ نیستم .

**نماز و تکان** من هم زندگیم را به خطر می اندازم . (پاربر با احترام سر قرود می آورد .) ولی برای تو ، با آن روح فرمایه و حریصت ، تنها چیزی که اهمیت دارد همان پول است . راستی هم ، برای چه دروسیدن به اورگا عجله بکنی ؟ نفع تو در این است که هر چه بیشتر وقت بگذرانی ، برای آن که روز مزد هستی . برای تو این مسافرت اهمیتی ندارد . تو جز به فکر پول نیستی .

**پاربر** (دو دل بر ساحل رود .) چه بکنم ؟

آواز میخواند :

و این هم رود ،  
 رودی با آبهای پر خطر .

دو مرد بر ساحل اند ،  
 یکی به آب می زند ، ولی آندیگری دو دل است .  
 آیا آن یکی دلیر است و این یکی ترسو ؟  
 آن سوی رود ، همینکه از خط درستند ،  
 یکی میروند تا معامله ای را بانجام برسانند ؛  
 پیروزمندانه بر ساحل قدم می گذارند ،  
 در ملک منصر فی خود وارد می شود ،  
 و میوه تازه ای می خورد .

اما آن دیگری ، پس از آنکه خط را پشت سر گذاشت ،  
 از نفس افتاده است و چیزی هم بدنست نمی آورد ؟  
 و باز خط راهی دیگری در کمین ناتوانیش نشسته اند .  
 آیا این هر دو دلیرند ؟  
 هر دو آیا خردمندند ؟

افسوس ! هر دو باهم بر رود چیره شدند ،  
 ولی بر ساحل گسترده تنها یک تن پیروزمند است .  
 آن که میگوید «ما» ، منظورش «تو و من» نیست .  
 ما بر رود چیره شده ایم .  
 ولی این توئی که بر من چیره ای .

خواهش میکنم ، دست کم بگذار چند ساعتی استراحت کنم .

از کشیدن این بار خسته شده‌ام. پس از آن که نفسی تازه کردم، شاید بهتر بتوانم از رود بگذرم.

باز رفتن من وسیله بهتری سراغ دارم. هفت تیرم را به پشت می‌گذارم و شرط می‌بنم که دیگر از رودخواهی گذشت؟ (باربر را به پیش میراند. با خود می‌گوید - ) من دیگر خطرات عبور از آب را نمی‌بینم... پای حفظدار ایم در سیان است.

آواز میخواند:

بدینسان آدمی بریابان  
وبرود خروشان پیروز میشود ؟  
آدمی برخود پیروز میشود تا  
نفت را که بشریت نیارمند آن است بدهست آرد .

## ۷۱

## اردو گاه

تزدیک غروب است . باربر، که هنگام عبور از رودخانه بازویش شکسته است، میکوشد تا قادری برپا کند . بازدگان در آن تزدیک نشته است .

بازرگان قبل از بهات گفته ام، چون بازویت در عبور از رودخانه شکسته است ، دیگر لازم نیست امروز چادر برپا بکنی . (باربر به کار خود ادامه میدهد) اگر من تو را از آب بیرون نکشیده بودم ، غرق شده بودی . (باربر به کار خود ادامه میدهد) البته ، تمیشود مرا مشغول حادثه ای که برایت پیش آمده شمرد ، - چرا که آن تنہ درخت رویهم ممکن بود روی خود من هم بیفتند ، - ولی بعراحال ، باید اقرار کرد که این آسیب طی مسافرتی که من پدان اقدام کرده ام به تور سید . چیزی که هست ، الان پول نقد همراه ندارم . ولی دراورگا از یانک پول سیگیرم و بهات میدهم .

باربر بله، ارباب.

با خود. ساین تنها جوابی است که میتواند بدهد. ولی هر نگاهش سرزنش دیگری است. در دنیادور و تروکینه جو تراز این جماعت باربر کسی نیست. (به باربر) میتوانی بروی بخوابی. (باربر دود می شود و در گوشاهای می تشنند.) حقیقت این که بدبهختی اش خود او را کمتر متأثر میکند تامرا. یک دست کمتر یا بیشتر، برایش چه اهمیتی دارد؟ این لات و لوت ها دورتر از دیزی آبگوششان که چیزی رانمی میشنند. برای چه میباشد در غم شخص خودشان باشند؟ آنها در طبعشان عاجز هستند. کوزه گری که کوزه اش کج و کوله از کار در آمده باشد، دورش می اندازد. این هاهم خودشان را کج و کوله حس می کنند و خودشان را دور می اندازند. تنها انسان موفق است که مبارزه می کند.

آواز میخواند:

برای ضعیف مرگ است و از برای قوى پیکار،  
و همین خود بهتر.

قوى را یاری و ضعیف را لگد درخور است،  
و همین خود بهتر.

افتاده را بگذار تایفتند و مشتی هم پرسرش فرود آر،

زیرا چنین خود بهتر.

آن که از پیکار پیروز بر آید، جائی در جشن دارد،

و این خود بهتر.

و خوانسالار را با شماره کشتگان کاری نیست،

و همین خود بهتر.

و خدائی که همه چیز آفرید، خداوند گار و چاکر آفرید،

و این خود بهتر.

تا کارت براه است مدحت می گویند و چون رو به اد بار نهد

به ریشت می خندند.

و همین خود بهتر.

بادبر نزدیک آمده است. بازدگان او را می بیند و دچار قرس

میشود.

حرفهای را گوش میداد. ایست... همانجا که هستی باش.

چه کار داری؟

باربر ارباب، چادر را برپاش کردم.

بازرنگان تو این تاریکی شب، برای چه دور و بر من پرسه میزنسی؟

این کارها را من دوست ندارم. وقتی که کسی به من نزدیک

میشود، میل دارم قبل اصدای پایش راشنیده باشم. وقتی هم که

باکسی حرف میزتم ، میل دارم چشمهاش را ببینم . برو ،  
بخواب . اینقدر هم نگران نباش . ( بادربر میرود ) . ایست ..  
برو توی چادر . من همین جا میمانم ، به هوای خنک عادت  
دارم . ( بادربر به چادر میرود ) . چه چیزی را از سرود من  
شنید؟ نمیدانم .. و حالا مشغول چه کاری هست ؟ بازهم دارد  
تکان میخورد ...

بادربر بدقت سرگرم کردن پهن بسته خود است .

خدا کند که ملتنت چیزی نشود . بایک دست علف کندن کار  
بازرگان آسانی نیست .

جانب حزم را فرو گذاشتن کار احمقانهای است . اعتماد  
همپایه حماقت است . من این مرد را شاید تسا پایان عمرش  
ناقص کرده‌ام . اگو خواست تلافی کند ، کارش عین عدالت  
خواهد بود . آدم قوی هم ، پس از آن که بخواب رفت ، دیگر  
قوی تر از ضعیف نیست . نباید بنته خواب بود ... برای چند  
تاسکه ناچیز ، این مرد کنار من که پول فراوانی دارم راه  
میرود . وحال آن که جاده برای هر دو مان به یک اندازه دشوار  
است . به کمترین اثر خستگی که نشان بدهد ، کنک میخورد .  
راهنمای آید و پهلویش می‌شینند ؟ اخراج میشود . رد

پاهایمان را میخواهد روی زیگ زیگ بیابان پاک کند؟ – و حال آن که شاید واقعاً برای احتیاط دربرابر خطر راهزنان بوده است – بار بد گمانی‌ها به سرش ریخته میشود . و در ساحل رودخانه‌هم ، وقتی که ترس خودش را نزد من اعتراف کرد ، هفت تیر مرا زیر بینی خودش دید . و با این‌همه ، من بروم زیر چادر کنار همچو کسی بخوابم !! .. ممکن نیست بساور کنم که او همه این اهانت‌ها را تحمل می‌کند . چه توطئه‌ای آن تو ترتیب میدهد؟ دلم بسیار میخواهد بدانم . ولی باید کاملاً دیوانه باشم که قدم زیر چادر بگذارم .

## VII

## در پایان جاده

بازرگان	برای چه آنجا راست ایستاده‌ای؟
باربر	ارباب ، جاده از اینجا دورتر نمیرود .
بازرگان	خوب ، بعد...
باربر	ارباب ، کنکم بزن ، اما نه که زوی دست مجروح . من دیگر

- جاده را بله نیستم .  
**بازرگان** انگار مهمانخانه دار ایستگاه هان برایت شرح داده بود ...  
**باربر** بله ، ارباب .  
**بازرگان** وقتی که ازت پرسیدم آیا فهمیدی ، تو که گفتی بله .  
**باربر** بله ، ارباب .  
**بازرگان** و نفهمیده بودی ؟  
**باربر** نه ، ارباب .  
**بازرگان** پس چرا گفتی بله ؟  
**باربر** میترسیدم جوابم کنید . تنها چیزی که میدانم این است که باید رد چاهها را در پیش گرفت .  
**بازرگان** خوب ! پس رد چاهها را بگیر !  
**باربر** ولی آخر نمیدانم کجاست .  
**بازرگان** راه بیفت ، برو ، و به خیالت نرسد که بخواهی مسخره ام کنی .  
**باربر** تو قبل از این راه آمد های ، یقین میدانم .  
**بازرگان** بهتر است منتظر آمدن آنها ئی که پشت سرمان هستند باشیم .  
**بازرگان** نه .

به راه خود ادامه میدهند .

## نقیم آب

باذرستان آهای! کجا میری؟ تو که داری رویه شمال میری . مشرق آنور است . (بازبر در همان جهت بدراء خود ادامه مینمهد .) ایست... چه مرگت است؟ (بازبر می‌ایستد اما از نگاه بهیشم ارباب خود پرهیز دارد .) مگر نمیتوانی تو چشم نگاه کنی، هان؟

باذر بازی خیال می‌کردم مشرق از آنور است .

باذرستان صبور کن . بیینم، یارو... بهات یاد بدhem چمgorی راهنمایی ام کنی . (بازبر را می‌زند .) حالا میدانی مشرق کدام وراست؟

باذر زونه کشان . - روی بازویم نه .

باذرستان مشرق کدام ور است؟

باذر آنور .

باذرستان چاهها کدام ورند؟

باذر آنور .

باذرستان دیوانه از خشم . - آنور ... و تو داشتی مرا از یک طرف دیگر میبردی؟

اورا میزند .

بازرگان بله ، ارباب .

بازرگان چاهها کدام ورند ؟ ( باربر سکوت میکند . بازرگان بظاهر آرام میماند . ) آخر ، تو که یک ثانیه پیش میگفتی که میدانی چاهها کدام ورند ؟ میدانیش ؟ ( باربر سکوت میکند . بازرگان او رامیزند . ) میدانیش ، ها ؟

بازرگان بله .

بازرگان همچنان اورامیزند . تو میدانی ؟

بازرگان نه .

بازرگان تعقیمهات را بده به من . حالاکه مرا به راه غلط پردهای ، من میباید همه آب را برای خودم نگه بدارم . حق من است ، ولی من چنین کاری نمی کنم : این آب را با تو تقسیم می کنم . یک جرعه بخور و راه بیفت . ( با خود میگوید . ) اختیار عقلم را از دست دادم : در چنین احوالی نمی بایست او را بزنم .

\*

بازرگان ماقبل از این حاگذشته ایم . این هم رد پاهامان .  
باربر آن وقت که از این جا میگذشتیم ، نمیبایست زیاد از جاده دور افتاده باشیم .

بازرگان چادر را برپا کن. قسممهات خالی است. مال من هم ایضاً :  
 (می‌شیند و باربر سرگرم برپا کردن چادر می‌تود . بازرگان پنهانی از قسممه خود آب مینوشد و با خود می‌گوید.) خودمان را از او بدزدیم . اگر بینند که من هنوز آب برای خوردن دارم، يك جو عقل هم که در سرداشته باشد می‌باید در صدر کشتم پرآید . اگر به من نزدیک بشود ، شلیک می‌کنم .  
 (هفت تیش دا یسرون می‌آورد و روی زانویق می‌گذارد .) کاش میتوانستم به آخرین چاهی که پشت سوگذاشته‌ایم برگردیم . گلویم انگار گره خورده است. انسان تاچه مدت میتواند تحمل تشنگی بکند ؟

باربر میباید آن قسممه‌ای را که راهنمادرایستگاه بهمن داد تسليم او بکنم. اگر بیایند و بینند که من يك قسممه پرآب دارم و او از تشنگی در شرف مرگ است، مرا تسليمدادگاه خواهند کرد.

قسممه را بر میدارد و بسوی بازرگان میرود . این يك اورا ناگهان در مقابل خود را استاده می‌بیند و نمیداند آیا باربر دیده است که او آب مینوشیده يانه. باربر متوجه آب نوشیدن او نشده است و قسممه‌اش را بخاموشی بسوی او دراز می‌کند. ولی بازرگان، بکمان آن که سنگ بزرگی است که باربر با آن میخواهد وی را از پا درآورد، قریاد میزند...

بازوگان این سنگ را بیندازش پائین ! ( باربر نمی فهمد و همچنان  
قمه را بسوی او دراز می کند . بازوگان با شلیک یک تیر اورا  
از پای در می آورد . ) آخر ، کارش به اینجا کشید .  
بگیر ، حیوان پلید . این هم آنچه مستحقش بودی .

## سرود دادگاه ها

یازیگران ، درهمان حال که آرایش صحته را برای دادگاه  
تبییر می دهند ، میخواهند .

پس از دستبردگروههای راهزنان ،  
نوبت دادگاهها میرسد .  
چون بیگناهی بخاک افتاد ،  
داوران بر نعش او گرد می آیند و محکومش می کنند .  
برگور مردی که به ستم کشته شد ،  
هنوز میاید که حق او رانیز بکشد .  
**حکم دادگاه**

چون سایه خنجر قاتل فرود می آید .  
آه ! مگر خنجر چندان که باید قوی نبود ؟

و باز نیازی به ضریب خلاص قضاوت هست ؟  
 این کرکسان گرسنه را بنگر ، کجا میروند ؟  
 در بیابان چیزی تیافنه اند تا بیلعنده ،  
 اما دادگاه ها طعمه شان خواهند داد .  
 بدآنجاست که آدمکشان میگریزند ؟  
 ستمگران آنجا در امن اند ؟  
 هم آنجاست که دزدان غنیمت خود را  
 در کاغذی که متن قانون بر آن نوشته است پیچیده پنهان  
 می کنند .

## VIII

## دادگاه

راهنما و نن پاربر کشته شده در تالار دادگام جای گرفته اند.

راهنما بذن ... شما زن همان باربری هستید که کشته شد ؟ من هم  
 آن راهنما که شوهر تان را استخدام کردم . شنیده ام  
 که شما در دادخواست تان کیفر بازرگان و جبران خسارت

را طلب کرده‌اید . من در آمدن عجله کردم ، چون میدانم  
که شوهر تان بیگناه کشته شد . دلیل آن را هم با خودم دارم .  
در جیب من است .

مهما نخانه‌دار بدهنما . — ها ؟ دلیش در جیب تو است ؟ یک نصیحت  
از من بشنو : آن را از جیب خودت در نیار .  
راهنما یعنی که زن باربر نومید از اینجا برگردد ؟  
مهما نخانه‌دار مگر دلت می‌خواهد که اسمتا را روی لیست سیاه بنویسد ؟  
راهنما از نصیحتی که کردی متشکرم . فکر خواهم کرد .

اعضای دادگاه و همچنین متهم هر یک بر جای خود  
می‌نشینند ، و پس از ایشان دیگران گروه دوم مسافران و  
و مهمنخانه‌دار در جای خود قرار می‌گیرند .

قاضی دادرسی شروع می‌شود . نوبت سخن با زن باربر مقتول  
است .

زن شوهرم اثاث این آقا را برایش در بیابان زاهی حمل می‌کرد .  
چند روز پیش از پایان سفر ، این آقا او را با هفت تیر کشت .  
در خواست من این است که او به کیفر بر سانید ، هر چند  
که این کار زندگی را به شوهرم باز نمیدهد .  
قاضی بذن .— شما ادعای خسارت هم دارید ؟

زن بله . پسر بچه من و خودم نان آورمان را ازدست داده ایم .  
 قاضی به زن . . من هیچ سوزنی به شما نمی کنم : این گونه ملاحظات  
 مادی برای شما هیچ عیب و نشگی در برندارد . (رو بردیس  
 گروه دوم مسافران می کند .) بفاصله کمی از گروه لانگمان  
 گروه دیگری می آمد : راهنمائی که از خدمت اخراج شد  
 به گروه اخیر پیوست و همین ها بودند که در فاصله ای کمتر  
 از یک میل تا جاده گروه اول را بحال درماندگی یافتند .  
 شما وقتی که به آنها نزدیک شدید چه دیدید ؟

رئیس گروه دوم باز رگان جز مقدار بسیار کمی آب در قمه اش نداشت ،

باربرش هم روی ریگه ها کشته افتاده بود .

قاضی به باز رگان . . آیا شما روی باربر شلیک کردید ؟

بله . ناگهان به من حمله ور شد .

قاضی چه جور به شما حمله ور شد ؟

باز رگان خواست از پشت سر مرا با سنگی از پا در بیارد .

قاضی آیا می توانید درباره علل این تعرض توضیحاتی بدهید ؟

باز رگان نه .

قاضی راهنمائی که جوابش کردند کجاست ؟ همان که در مرحله  
 اول سفر باشما بود .

راهنما منم .

قاضی شما نظر نان چیست ؟

راهنما تا آنجاکه من میدانم، بازرگان میخواست هرچه زودتر خودش را به اورگا برساند تا امتیازی بخرد.

قاضی به رئیس گروه دوم. — دسته ای که جلوتر از شما بود، آیا به آهنگ خیلی سریعی پیش میرفت؟

رئیس گروه دوم نه، خیلی هم سریع نبود. بسندازه یک روز راه سفت گرفت و همان را حفظ کرد.

قاضی به بازرگان. — برای این کار لایدمیایست در وقتی تسربی کرده باشد؟

بازرگان من به هیچ وجه تسربی نکرده‌ام. این کار مربوط به راهنمایی بود.

قاضی به راهنمایی. — آیا متهم صریحاً بیش از دستور نداده باربر را تندری و ادار به وقتی بکنید؟

راهنما من بیش از حد معمول او را وادار به تندری و ادار به وقتی نکرده‌ام، بلکه هم کمتر از معمول.

قاضی برای چه شما را جواب گفتند؟

راهنما بازرگان تصور میکرد که من بیش از حد با باربر مهربان هستم.

قاضی و شما به این کار مجاز نبودید؟ و این باربر، که به گفته شما مهربان بودن با او مجاز نبود، آیا بنتظرتان میرسد که خلق و خوی نافرمانی داشت؟

داهنما او؟ او همه چیز را تحمل میکرد. بقراری که خودش به من میگفت، میترسید کارش را از دست بدهد. او عضو هیچ اتحادیه‌ای نبود.

قاضی که تا این حد میباشد تحمل بدرفتاری بکند؟... جواب بدھید، این همه فکر کردن پیش از آن که حرفی را به زبان بیارید فایده ندارد. حقیقت یه رحال آشکار خواهد شد.

داهنما من با این گروه مسافران فقط تا ایستگاه هان بوده‌ام.

قاضی مهماتخانه‌دار با خودمی گوید. - خوب جوابی داد.

قاضی بعازرگان. - آیا بعد از آن حادثه‌ای اتفاق افتاد که بتواند دلیلی بر تعرض بار بار باشد؟

بازرگان نه. تا آنجاکه من میدانم، نه.

قاضی گوش کنید، خودتان را معمصوم تراز آنچه هستید نشان ندهید. با این تمہیدات نیست که خواهید توانست از مخصوصه نجات بیایید. اگر واقعاً با بار بار تان این قدریه لطف رفتار کرده‌اید، کینه‌اش را نسبت به شما چگونه می‌باید توجیه کرد؟ کوشش تان، برعکس، باید این باشد که این کینه را قابل قبول جلوه دهید. به این ترتیب بنتظر درست خواهد آمد که در حال دفاع مشروع بوده‌اید. انسان همیشه باید به آنچه میگوید فکر کرده باشد.

بازرگان باید اعتراضی بکنم. یک بار من او را زدم.

قاضی آها... و شما تصور می‌کنید که تنها یک سیلی میتوانسته

است یک چنین کینه‌ای را در روح باربر بیدار کند؟  
**بازرگان** نه . ولی وقتی هم که از عبور از رودخانه سر باز زد ، من هفت تیرم را به پشتش فشار دادم . گذشته از آن ، ضمن عبور از رودخانه یک بازویش شکست . اینجا هم باز تقصیر ازمن بود ...

**قاضی** لبخندزنان . — بنا یک‌گفته باربر؟

**بازرگان** در حالیکه او نیز لبخند میزند . — البته . در حقیقت من او را از غرق شدن نجات دادم .

**قاضی** پس بنابراین ، بعد از اخراج راهنمای شما همه‌گونه بیهانه به باربر داده‌اید که به شما کینه بورزد . اما قبل از آن چه؟ (رو بدراهنما میکند و یهاسرازمیپرسد .) و شما هم قبول کنید که باربر به بازرگان کینه داشت . هرچند این امری است که به عقل راست می‌آید : باربر مردی است که در مقابل مزد ناچیزی به همه‌گونه مخاطرات کشانده میشود ؛ مردی که از لحاظ جسمانی ناقص شده است و هر لحظه در خطر مرگ است ... آنهم برای که؟ برای چه؟ برای خاطر کسی که در واقع مزدی به او نمی‌دهد . در این صورت چطور می‌تواند به او کینه نداشته باشد؟

**راهنما** او کمترین کینه‌ای نداشت .

**قاضی** حالا بشهادت مهمانخانه‌دار ایستگاه هان گوش کنیم . شاید

او بتواند درباره رفتار بازرگان با زیردستانش اطلاعاتی به ما بدهد . بازرگان با زیردستانش چطور رفتار میکرد ؟ آیا مهمانخانه‌دار خوب .

قاضی گمان می‌کنید لازم باشد این مردمرا از تالار بیرون کنم ؟ آیا میترسید که از گفتن حقیقت زیانی متوجه شما بشود ؟ مهمانخانه‌دار نه ، نه ؛ در حال حاضر ، کار بیهوده‌ای است .

قاضی هر طور دلتنان بخواهد . مهمانخانه‌دار اوحتی به راهنمای توتون تعارف کرد . مزدمن را هم تمام و کمال به او پرداخت ؛ این کاری نیست که معمولاً بکنند . با باربر هم خوب رفتار میشد .

قاضی آیا ایستگاه شما آخرین پاسگاه پلیس در این جاده است ؟ مهمانخانه‌دار بله ، بعد از آن هم بیابان ژاوهی است که در آن دیاری نیست .

قاضی ملتقطم . مهربانی بازرگان در ایستگاه هان در واقع یک مهربانی مصلحتی ، یک مهربانی موقع و تا حدی میتوان گفت یک مهربانی تاکتیکی بود . در زمان جنگ مثل ، هرچه به جبهه نزدیکتر بشوی افسران مهربانترند . هیچ فرصتی را برای ابراز انسانیت از دست نمیدهند . یک چنین مهربانی‌هائی ، البته ، کمترین معنایی ندارد .

بازرگان در سراسر جاده ، ضعن راه رفتن آواز میخواند . اما از آن

لحظه که من با هفت تیر تهدیدش کردم ، بکلی آواز خواندن را قطع کرد .

قاضی خوب ، دیگر ... دلگیر شده بود . البته ، دلیلش را خوب میتوان فهمید . در جنگ ، من باز به همان سوال دو دقیقه پیش برمیگردم ، آنجاهم کاملاً به عقل راست میآید که چرا افراد ساده به افسرانشان می‌گفتند : «بله ، این جنگ مال شماست ، ولی این مائیم که بجای شما میجنگیم .» از همین قبیل حرفهara ممکن بود بار برابر باز رگان بگویید : «توبه کار خودت داری میرسی ، ولی این منم که بجای تو کار میکنم .»

با زرگان من باز یک اعتراف دیگر باید بگنم : وقتیکه ما را همان را گم کردیم ، من یک قمقمه آب را با او تقسیم کردم ، ولی قمقمه دوم را میخواستم خودم بنهائی بخورم .

قاضی او او شمار ادید که آب میخوردید ؟

با زرگان وقتی که دیدم به طرف من میآید و سنگی در دست دارد ، همچو تصوری برایم حاصل شد . من میدانستم که او به من کیته دارد . از آن لحظه که وارد بیابان شدیم ، من روز و شب در حال هشدار بودم . همه گونه دلیلی داشتم که تصور کنم او ، بمحض آن که فرصت دست دهد ، بهمن حمله خواهد کرد . اگر من اورا نکشته بودم ، او مرد میکشت .

زن من حرف دارم . ممکن نیست که شوهرم به او حمله کرده

باشد . او هرگز به کسی حمله نکرده است .

راهنمای شما آرام باشید . من دلیل ییگنایی او را در جیم دارم .

قاضی آیا سنگی که باربر با آن تهدیدتان کرد بیدا شده ؟

دئیس گروه دوم درحالیکه راهنمای را نشان میدهد . - این مرد آن را از دست مرده در آورده است .

راهنما قمه را نشان میدهد .

بازرگان بله ، این همان سنگ است .

نخستین دستیار قاضی پس روشن شد که آن مرد بهیج وجه قصد از پا در آوردن بازرگان را نداشت .

راهنمای درحالی کفرن باربر را در آغوش می فتارد . - دیدی ، بهات نگته بودم که من دلیل دارم و او ییگناه است . این قمه را من در ایستگاه هان به او دادم . مهمانخانه دار شاهد است . و این هم آن قمه من ...

مهمانخانه دار احمق ! حالا خود او هم کارش ساخته است .

قاضی حقیقت نمیتواند از این رنگ باشد . در این صورت پس او بخواست به شما آب بندد ؟

بازرگان به گمان من که سنگ بود .

قاضی نه . سنگ بود ، یک قمه بود . نگاهش کنید .

**بازرگان** من نمیتوانستم پیش بینی کنم که ممکن است قمقمه باشد . آن مرد هیچگونه موجبی نداشت که به من آب بدهد . من دوست اونبودم .

**راهنما**

اما درواقع ، او به شما آب داد .

**قاضی**

ولی برای چه به او آب بدهد ، برای چه ؟

**راهنما** احتمالاً برای این که فکر میکرد بازرگانشنه است . (قاضیها لبخند زنان به هم نگاه میکنند .) بی شک کارش به انگیزه نیکوکاری بود . (بازمهم لبخند .) شاید هم از حماقت بود ، زیرا من یقین دارم که او هیچ کینه‌ای نسبت به بازرگان نداشت .

**بازرگان** در این صورت او میباشد فوق العاده احمق بوده باشد . مردی که من یک بازویش را شکستم ، بطوری که در سراسر زندگی میباشد از این حیث در زحمت باشد ... آخر خودتان فکر کنید ، کاملاً عادلانه بود که او خواسته باشد تلافی در کند .

**راهنما**

**بازرگان** این مرد ، در مقابل چند سکه نساقیز ، در کنار من که پول فراوان دارم راه میپسند . و حال آنکه جاده برای هر دومنان به یک اندازه دشوار بود .

**راهنما**

که او این چیزها را هم میداند !

**بازرگان**

وقتی که خسته میشد ، گنك میخورد .

**راهنما**

پس این را هم شمامیدانید که عادلانه نیست .

باذرگان پذیرفتن این نکته که باربر مترصد اولین فرصت نبوده تا  
مرا از پادری آورد، معنای آن است که قبول کنیم او دیوانه  
بود.

قاضی پس شما بحق اذعان دارید که باربر میباشد به شما کیه  
داشته باشد . همین طور است، نه؟ بنابراین، باکشتن او شما  
بیگناهی را کشته اید ، درست . ولی تنها به این علت که شما  
نمیتوانستید بدانید که او نیت سوئی ندارد. بله، بله، این چیزی  
است که گاهگاه برای پلیس اتفاق میافتد : دیده می شود که  
پاسبان هاروی جمعیت نمایش دهنده گان، یک مشت مردم کاملا  
آرامش طلب، شلیک می کنند ... برای چه شلیک می کنند؟ مطلب  
ساده است، از این جهت که نمیتوانند بفهمند چگونه این مردم  
تاکنون آنها را از سبهاشان بزیر نکشیده تکه تکه نگرده اند .  
اگر آنها تیر در می کنند ، به این علت است که میترسند ، همین  
و بس . و این هم که می ترسند دلیل بر عقل آنها است .  
پس بنا براین ، شما نمیتوانستید بدانید که این باربر یک  
حالت استثنائی بوده است .

باذرگان باید منحصر آز قاعده پیروی کرد، نه از استثناء .  
بله، همین است . این باربر چه دلیلی میتوانست داشته باشد  
قاضی تابه جلاد ستمگر خودش آب پدهد؟  
راهنما هیچ گونه دلیل معقول .

قاضی

آواز می خواند:

قاعده عدل تصاص است،

دیوانه آن کسی که امید به استثناء بدوزد.

که دشمن به تو آب بدهد؟...

اگر عاقلی، دل بدین امید می‌ند.

راه‌نما آواز می‌خواند

در نظم و آئینی که شما پرداخته‌اید،  
نیکی استثناست.

هان، در پی مردمی مباش،

این خصلت برایت گران تمام خواهد شد.

وای بحال کسی که چهره مهر باندارد!

از این کارش بازدارید: می‌خواهد به منع خود کمک کنند.

در پای تو از تشنگی می‌میرند، چشمها یاترا بینند؛

در کنار تو می‌مانند، در گوشها یات پنجه کن؛

از تو کمک می‌خواهند، قدم بر مدار...

وای بحال کسی که عنان بدست دل بسپارد:

به یک آدمی آب میدهد،

ولی گرگی است که می‌آشامد...

قاضی دادگاه به شور می‌پردازد.

اعتدای دادگاه اذتالار بیرون نداشت.

رئیس دو میهن گروه مسافران پراهنما. — از این نمی ترسید که دیگر کاری پیدا نکنند؟

پراهنما آخر، میباشد حقیقت را بگویم. رئیس دو میهن گروه مسافران، بالبختند. — البته، در صورتی که میباشد بگوئید...

اعتدای دادگاه ظاهر میشود.

قاضی بازارگان. — دادگاه بازیک سوال از شمادارد: آیا شمادر نهایت امر از مرگ باربر استفاده برده اید؟

بازارگان من!... بر عکس، وجود باربر برایم ضروری بود تا بتوانم در اورگا به کارهایم برسم. همه نقشه ها، همه گزارش های مورد احتیاج مرا او بود که حمل میکرد. من هرگز نمیتوانستم بنهایی اثاثه را حمل کنم

قاضی بنابراین، معامله ای را که در اورگاداشتید به انجام نرسانده اید؟

بازارگان البته که نه. دیررسیدم. ورشکسته شده ام.

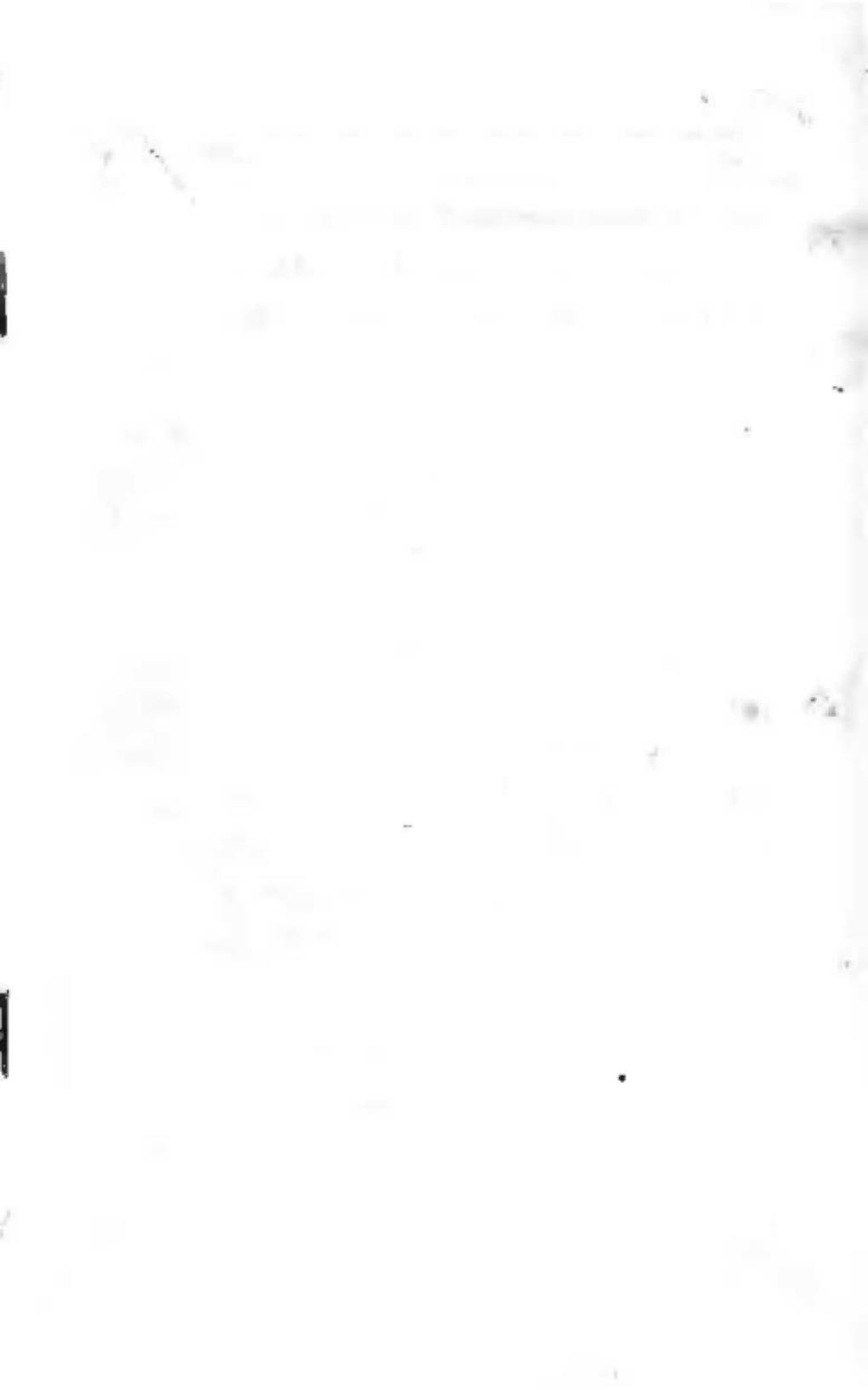
قاضی حال که چنین است، حکم دادگاه را اعلام میدارم: بر دادگاه مدلل است که باربر باستگ بماریاب خود نزدیک نشده است، بلکه با یک قممه. ولی با این قممه چه میخواست بکند؟

آب به بازرگان بدهد؟ باور کردنی نیست . . . بر عکس انسان‌گرایشی به این عقیده دارد که او قصد داشت بازرگان را از پا در آورد . چه ، باربر از افراد طبقه‌ای بود که برای خود دلایلی دارد تا تصور کند حقش پایمال شده است . عقلاً او نمی‌باشد از این نکته غافل باشد که جز با توصل به زور نخواهد توانست سهم خود را از آب بدمست آورد . من از این هم دورتر می‌روم : این گونه مردم نظرگاه محدود و یکطرفه‌ای دارند و از روی حماقت جز آنچه در برابر شان هست چیزی نمی‌بینند ... در نظر باربر انتقام‌گرفتن از ارباب ستمگر می‌باشد عادلانه جلوه کرده باشد . در این تصفیه حساب او چه چیزی را از دست میداد؟ بازرگان با وی از یک طبقه نیست . منطقاً او نمی‌توانست رفتار دوستانه‌ای را از جانب باربر که طبق اعتراف خود او مورد ضرب و شتم بوده است انتظار داشته باشد . عقل به او هشدار میداد که سخت در خطر است . نبودن هیچ فرد انسانی در آن منطقه اورا بحق سرشار از اختراب می‌ساخت . ته پلیسی بود ، ته دادگاهی ، و این خود به زیردستش امکان میداد که بزور سهم خود را از آب بدمست آورد ؛ و نه تنها امکان میدارد ، بلکه اورا بدین کار تشویق می‌کرد . بنا بر این عمل متهم از بابت دفاع مشروع بوده است . و اینکه آیا او واقعاً در معرض تهدید بوده است یا این که خود

را مورد تهدید تصور کرده، اهمیتی نمیتواند داشته باشد.  
در موقعیتی که بازرگان در آن قرار داشت میبایست خود را  
مورد تهدید تصور کند. بنابراین متهم تبرّه میشود و داد-  
خواست زن مقتول مردود است.

## بازیگران:

بدینسان گزارش یک سفر پایان می‌باید.  
شما خود دیده‌اید و شنیده‌اید.  
آنچه دیدید یک حادثه معمولی بود،  
از آن گونه که هر روز اتفاق می‌افتد.  
با این همه از شما خواهش داریم،  
در پس کارهای عادی آنچه را که ناهنجار است بباید،  
در پس امور هر روزه آنچه را که ناموجه است کشف کنید.  
باش تا آنچه معمولی می‌بیندارند نگرانتان کند.  
در لفاف‌رسم و قاعده احتجاف را بجوئید.  
وهر جا که احتجافی در نظر آوردید،  
درمان آن را بباید.



ساعت ۸ شب بیستم ماهمه تمام افسرهاي ۶ آتشار توپخانه هنگ توپچىن.  
دهكده میستحکم که سرراه اردو گاهشان بود وارد شدند، بالین فحص که ش  
درآن دهكده بگذرانند.

افسرها شلوغى راه انداخته بودند که آن سرش نابدا سود. بعضى با  
گهايانش ور می رفتد و عدهای در ميدانگاه کلیسا بالافسر تگهان فرتب محل  
مت قشون را می دادند و داشتند قرار و مدار می گذاشتند که از شت کلیسا سر  
كله مردي غرب نظامي که براس جالب توجهى سوار بود بيدا شد. اس کوچکى  
د که دم کوتاه داشت و گردن خوش تر کيش را باخر کات خاصی به حلول می آورد  
باياهايش تمام وقت حرکات رقص مانندی می کرد انگار کسی از پشت باقى که اى  
سمهای زبياش می زد. سوار دهنء اسیش را برابر افسرها كشند. کلاه از سرش  
داشت و باشرفات خاصی گفت: «عالیجان ژفال فن را يك که خانهشان همس  
ديكى است تقاضا دارند که افسرها برای حاي سرافرازشان فرماسد.» اس  
ش را تکان داد، رقصی کرد و به عقب جنبید. سوار دوباره کلاه از سر مرداشت  
سب عجش را بر گردانيد و شت کلیسا تايديد گشت.

افسرها همه فرياد زدند «مردمشوش را سرد.» و به کار خود ملغوا  
ند و: «حشمهايمان از خستگى باز نمي شود و آقای فن را يك مسور دعو تمان  
كند. ابن حور سورها را خليلي ديده ايم!»

افسرهاي ۶ آتشار توپخانه خاطره هاي رنده اي از دعوه گشته داشتند.  
من مانور اخير همه آنها بارفقاي قراشقان درخانه آقابى که در ده سرشناس بود.  
سرى بازنسته که لفب گشت داشت بمچای دعوه شده بودند وابن جناب گشت  
يمان نواز زينده دل خيلي به آنها ور رفته بود، خليلي تعارفشان گرده بود و تا  
رخره غذا و ود کا به آنها خورانيده بود و شب هم نگاهشان داشته بود. افسرها  
 تمام اين چيزها الته لذت برده بودند. أما مشکل اسحا بود که سر باز پر بار نسته  
باشه از حد از مهمانها بش پذيرايي کرده بود، تا كله سحر آنها را يدار نگاهداشته

بود و برایشان ماجراهای گذشتۀ خود را با آب و تاب تعریف کرده بود. آنها را در تمام اتفاقها گردانیده بودند. نشانیهای گرانقیمت، حجاریهای قدیمی و سلاحهای گرانبها را به آنها نشان داده بودند. عین دستخط مردان مشهوری را که به او نامه نوشته بودند آورده بودند و تمام آن نامه‌ها را برایشان خوانده و افسرهای خرد و خسته که، از ناراحتی قرددیک پنهان شده بودند به اجبار گوش داده، خمیازه کشیده و تمام وقت در آرزوی رختخوابهایشان بودند و دایم باحتیاط در آستینهایشان دهن دره گرده بودند و آخر سر که از شر میزبانشان راحت شده بودند دیگر وقت خواب گذشتۀ بوده است.

آیا فن رایک هم از قماش همان عالیچنان کت پیر است؟ ممکن است.  
اما نمی‌شد دعوت اورا نادیده انگاشت. افسرها سروصورت را صفا دادند و لباس پوشیدند و عازم دولت ارک فن رایک شدند. در میدان کلیسا اطلاع یافتد که باید از تپه سازیز شوند و به روخدانه برستند و کناره روخدانه را بگیرند و بروند تا به با غاهای ژفرال برستند. و آنجا یک خیابانی هست که صاف بمعتمل ژفرال متنه می‌شود. و اگر بخواهند از بالای تپه بروند به انبارهای ژفرال می‌رسند که نیم و رست ازدهکده فاصله دارد. و آنها این راه را بر گردند. یکی از آنها پرسید «این فن رایک کیست؟ همان است که فرمانده هنگ سوار - ن. در پلوна بود؟»  
— نه او فن رایک نبود - رایک خالی بود. دیگر فن نداشت.

— چه هوای خوبی است.

به اولین انبار که رسیدند دو راه جلوشان قرار گرفت، یکی مستقیماً به تاریکی می‌پیوست و دیگری وقتی به راست می‌پیچید به خانه ژفرال می‌رسید. افسرها تردیکتر که می‌شدند آهسته‌تر حرف می‌زدند. در طرف راست و چیشان انصارهای آخری باماهای قمز رنگ قرار داشت که در ظاهر سنگین و نخاله به نظر می‌آمد و به سریاز خانه‌ای شهرهای ولایتی شباht داشت و در برایر آنها پنجره‌های روشن خانه فن رایک قرار داشت.

افسر جوانی فریاد زد «فالمان فاله، آقایان! کارمان سکه است سگ بوکش‌هان دارد جلوچلو می‌رود..»

روی صورت ستوان لیستک، افسر بلند بالای گردن کلقتی کنمخاطب افسر جوان بود یکدانه مو برای نمونه دیده نمی‌شد، هر چند بیست و پنجاهش بود. او میان رفتار معروف بود که از روی غریزه وجود زن را در همسایگی پیش بینی می‌کند. وقتی اظهار عقیده رفیقش را شنید سرش را بر گردانید و

گفت: «راست است. زن اینجا هست. غریزمان این طور می‌گوید.» مرد شصت ساله زیبا و جاافتاده‌ای که لباس خارج از خدمت بر قن داشت در سرسران به پیشواز مهمنها آمد. او فرزابیک بود و همانطور که به آنها دست می‌داد برای مزید اطلاع اظهار کرد که هرچند از دیدارشان مشغوف است اما ناگزیر است عذر نگاهداشتن آنها را تا صبح بخواهد زیرا هردو خواهارش با بجههایشان و برادرش و چندتا از همسایه‌ها هم آن شب مهمانش هستند و او اتاق خالی برای پذیرایی افراد ندارد. و هرچند با آنها دست داد و از آنها معدتر هم خواست و به رویشان تبس هم کرد ولی واضح بود که به اندازه نصف کنت پارسالی هم از دیدارشان مشغوف نیست و فقط آنها را از لحاظ رعایت آداب معاشرت دعوت کرده است! افراد از پلهایی که با قالیهای فرم مفروش بود بالا رفته و در حالی که به حرفهای میزبانشان گوش می‌دادند این مطلب سستگیریشان شد و به خوبی درک کرند که با ورود خودشان یک محیط وحشت ایجاد کرده‌اند و کاملاً وصله ناجوری هستند. آنها از خونشان پرسیدند آیا کسی که دوتا خواهر و بجههای خواهر، برادر و همسایه‌هایش را به یک سور خانوادگی دعوت کرده است اصلاً از حضور ۱۹ نفر افسر که هرگز به عمرش ندیده است لذتی خواهد بود؟

یک خانم بلند بالا و من که هیکل خوبی داشت و در صورت درازش یک جفت ابروی سیاه جلوه می‌کرد و شباخت تزدیکی بدلکه سابق «اژونی» داشت دم در اتاق پذیرایی با آنها سلام و علیک کرد. از روی ادب و با ایهت خاصی لبخندزد. او هم تأیید کرد که خیلی از دیدار افراد خوشوقت است و فقط از اینکه نمی‌تواند شب نگاهشان بدارد متأسف است. اما همینکه رویش را برگردانید لبخند مؤدب و باشکوه از لبی پرواژ کرد. کاملاً واضح بود که در روزگار خودش افرادی زیادی دیده است و این افرادها هیچگونه تازگی و لطفی برایش ندارند و آنها را فقط از لحاظ تشریفات و اینکه موقعیت و تنخص او دعوت از آنها را ایجاب می‌کرده است، دعوت کرده است.

در یک اتاق بزرگ ناعارخوری سرمیز بزرگی ده تا زن و مرد نشسته بودند و چای می‌آشاییدند. پشت سر آنها، در پرده دود غلیظ سیگار چند تا مرد جوان ایستاده بودند. میان آنها مرد خیلی لاغری بود که سیل قرمز داشت و بلند بلند «ث ث» می‌کرد و انگلیسی حرف می‌زد. از میان یک در باز افراد اتاق روشنی را که دیوارهایش با کاغذ آبی پوشیده شده بود دیدند. ژنرال باشگولی